



۲۰۱۸/۱۱/۰۳



م. اسحاق نگارگر

آیا کسی به داد این کودک بینوا می‌رسد؟

افغانستان امروز همان کودک بینوای گلستان سعدی است! آیا کسی به داد این کودک بینوا می‌رسد؟



حضرت شیخ شیراز در حکایت بیست و دوم از باب اول گلستان یعنی سیرت پادشاهان قصه می‌کند که پادشاهی را مرضی هولناک گرفته بود. طبیبان حاذق یونانی برایش گفتند که این مرض علاجی ندارد مگر اینکه زهره انسانی بدین صفات پیدا شود و زندگانی او را فدای سلطان همایونفر بسازیم.

بسیار جستند و کودکی روستایی را به همان صفات یافتند. به پدر و مادرش مقداری پول دادند و آنان پذیرفتند و رضایت دادند که زندگانی فرزندشان فدای سلطان گردد. قاضی نیز فتوی داد که ریختن خون یک فرد به خاطر بقای سلطان جایز است.

کودک که هیچ یار و یآوری نداشت بسوی آسمان نگاه کرد و تبسمی که بیانگر صد رنج بود بر لبانش پدیدار شد. پادشاه که مواظب او بود از تبسمش گرفتار حیرت شد و دلیلش را از او پرسید. کودک نگاهی بسوی پادشاه کرد و گفت:

"حامی فرزند پدر و مادر او استند ولی پدر و مادر من زندگانی مرا به پول سودا کردند. وقتی آدم طرف ستم قرار بگیرد داد خود را به محضر قاضی می‌برد و زندگانی افراد را نیز پادشاهان می‌توانند ببخشند. اما قاضی هم به کشتن من فتوی داد و سلطان نیز منفعتی خود را در هلاک من می‌بیند بنا بر این به سوی آفریننده جهان نگاه کردم که اراده او در مورد من چیست؟"

پادشاه اشک به چشم آورد و گفت من زندگانی خود را به قیمت مرگ تو نمی‌خواهم. سعدی می‌گوید که چندی بعد از این ماجرا پادشاه صحت خود را باز یافت.

من فکر می‌کنم که افغانستان همان کودک بینوای "سعدی است"

رهبران سیاسی برای مملکت حکم پدر و مادر را دارند. سیاستمداران کیسه‌های خود را از پول کشورهای مختلف پُر کردند و با کشورهای عمده جهان پیمان‌های گوناگون امنیتی بستند ولی کودک بینوای افغانستان همچنان بی‌امنیت ماند.

میلیاردها دالر ثروت جامعه جهانی به کیسه های شخصی سرازیر شد و تازه جناب "بانکی مون؟ از خواب بیدار شد و به نماینده افغانستان گفت که بعد از این باید به رشد اقتصادی افغانستان نیز توجه کنند. آقای بانکی مون تجاها عارفانه می کند و خوب میداند که اینان اگر میلیاردهای دیگر را هم بگیرند غارت می کنند و کودک افغانستان همان بینوایی که امروز است باز همان خواهد بود.

رهبران سیاسی افغانستان به اصطلاح مار خورده اند و اژدها گشته اند.

و اما داستان درد انگیز این کودک بینوا از سال ها قبل شروع می شود. رهبران سیاسی در افغانستان کشور ما را از نخستین جنگ جهانی بدین سو بی طرف نگاه داشته بودند و این مایه آن شده بود که ما در روزگار جنگ سرد بی طرف مانده بودیم و عضو فعال جنبش عدم انسلاک بودیم.

بزرگ ترین اشتباه حزب دموکراتیک خلق که شاید ملت هرگز آن را نبخشد همین است که آنان در سال های آخر جنگ سرد کفه سیاست خارجی افغانستان را به نفع اتحاد شوروی آن روزگار سنگین ساختند.

چون جزد این حزب را نوعی تعصب ایدیولوژیک زبون ساخته بود و اینان جز منابع دولت شوروی چشم اعتنا به سوی هیچ نگارش دیگر باز نمی کردند و اگر بر حسب تصادف چشم شان به چیز دیگر می افتاد با تبختر شانه بالا می انداختند که مبارزه طبقاتی است و بنا بر این هر که بر ضد ماست عامل امپریالیزم است و گر نه "ساخاروف" تصویر روشن سقوط سرمایه داری دولتی را در کتاب (کشور من و جهان) بدست داده بود. او در اوایل دهه هشتادگفته بود: "گویندگان عالیجاه رادیو خیلی خوب در گوش هموطن ساده شوروی خوانده اند که تو "ارباب کشوری" اما او خوب و خیلی هم خوب می فهمد که اربابان حقیقی کشور کسانی استند که صبح و عصر در داخل لیموزین های مشکی زره دار در طول خیابان های مُرده که ورود به آنها قدغن است در رفت و آمدند. او به خاطر دارد که پدر بزرگش چه گونه از کولاک بودن خود جدا افتاده، او میداندکه امروزه سرنوشت شخص او تماماً به دولت وابسته است و تحت استیلا و انقیاد رهبران دور و نزدیک، رئیس کمیون مسکن، رئیس سندیکا که بتواند برای پسر او یا برای دخترش در باغ کودکان جایی دست و پا کند یا نه و نیز شاید در اختیار خبر چین های ک. گ. ب. که دور و بر او می پلکند قرار دارد.

هنگام انتخابات، او ورقه رأی را که نام منحصر به فردی در آن مشخص شده است در صندوق رها می سازد. به این ترتیب او نمی تواند نفهمد که چه گونه "انتخابات بدون انتخاب" از لحاظ سیاسی تحقیر کننده است. او نمی تواند احساس نکند چه گونه این تشریفات پُر طمطراق به عقل سلیم و مناعت طبع آدمی توهین روا میدارد. او را به بازی می گیرند و او به این بازی گردن می نهد تا زندگی کند. او خود را گول می زند". (ساخاروف کشور من و جهان ترجمه ابوالفضل خدا بخش ص ۳۹)

آری حزب دموکراتیک خلق در هنگامی که شوروی تا زوال خود چندان فاصله زمانی نداشت کفه سیاست خارجی کشور را به نفع اتحاد شوروی سنگین و ما را وارد معرکه رقابت های مغلق و پیچیده ابر قدرت ها ساخت. بسیار طبیعی بود که اتحاد شوروی در حال زوال میدان را برای کشور های غربی ببازد و افغانستان به معرکه رقابت همسایگان نیز بدل شود.

امروز ما در برابر یک واقعیت تلخ قرار داریم که عملاً استقلال سیاست خارجی ما از میان رفته است. در امریکا آقای "جان مکین" تمایل بالقوه دولت افغانستان را به سوی روسیه شکست رقیب سیاسی خود "اوباما" می داند و از ما می خواهد که روابط خارجی خود را تابع تقاضای امریکا بسازیم زیرا همان گوسفند استیم که امریکای بزرگ ما را از چنگال گرگ رهانیده است و اینک کاملاً "حقوق" دارد که وارد بر حلق ما بمالد. "اوباما" عساکر خود را تا سال ۲۰۱۷ در افغانستان نگاه میدارد و اگر خدا ناخواسته جمهوریخواهان زمام امور امریکا را به دست گرفتند جنگ را مسلماً تشدید می کنند.

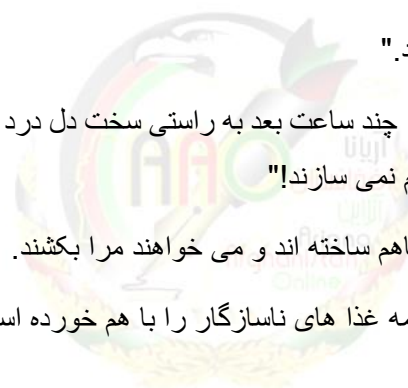
ما زود از کدام درد خود بنالیم. کودکان شش، هفت ساله ما را داعش پرورش نظامی می دهد تا به خاطر هوس احیای خلافت اسلامی در وطن خود با هموطنان خود بجنگند.

طالب نیز با مشوره ای. اس. آی. در مورد آینده ما تصمیم می گیرد. آشی که امریکا به نام دولت وحدت ملی برای ما پخت، بدبختانه چشیدنی نیست.

شورا که باید ناظر اعمال حکومت می بود دوره اش به سر رسیده است و خلاصه ما همانند ملا نصرالدین که خربوزه و عسل را باهم می خورد طبیعی که تصادفی از راه می گذشت برایش گفت:

"این دو تا را باهم مخور که نمی سازند."

ملا اعتنا نکرد و به خوردن ادامه داد. چند ساعت بعد به راستی سخت دل درد شد. همان طبیب را بر بالینش آوردند. طبیب گفت: "نگفتمت که این دو تا باهم نمی سازند!"



ملا گفت: "به دادم برس که این دو تا باهم ساخته اند و می خواهند مرا بکشند."

حالا که کودک بینوای افغانستان این همه غذا های ناسازگار را با هم خورده است چنین معلوم می شود که همه با هم ساخته اند و کودک بینوا را می کشند.

اکنون که شیشه امید های ما در هر سو به سنگ خورده است آیا ممکن است دستی از غیب برون آید و کاری بکند. به قول بیدل:

غمم، دردم، سرشکم، ناله ام، سوز دلم، داغم

نمی دانم عَرَضِ گُل کرده ام یا جوهرِ عشقم

یاد آن افغانستان بی طرف و فعال به خیر که نه کسی با قاشق عسل به دهنش می داد و نه با دسته قاشق چشمش را می کشید. بیزار از این گوشواره طلا که گوش ما را می چکاند. نمی رسی تو به دادِ دلم خدا برسد!

روز دوشنبه دوم نومبر ۲۰۱۵ بر منگم نگارگر

